

- ۱ شما باید قشنگ کار کنید
- ۲ تفکر، آدم را خداشناس می‌کند
- ۳ زمین از زیر مکه، به تمام قسمت‌ها کشیده شد
- ۴ خانه تو تا وقتی بیت خدا است که بت‌خانه نشود
- ۵ اگر در خانه خود امر خدا را اطاعت کردید، عیسی‌پرور می‌شوید
- ۶ خانمها و آقایان باید «من» را کنار بگذارند
- ۷ اگر زنی خانه‌داری کند و امر شوهرش را اطاعت کند، جزء شهادت
- ۸ خدا یک زن و خانه خوب را در اطراف ولایت می‌برد!
- ۹ خیلی از زنها توقع نداشته باشید
- ۱۰ خانمها متوجه باشند!
- ۱۱ اطاعت از همسر، باعث آموزش خود و پدر و مادر
- ۱۲ بیایید خانه خودتان را بیت خدا قرار دهید
- ۱۳ خانمها! خانه شما، بیت الله است. خودتان را در معرض نامحرم قرار ندهید
- ۱۴ چرا مسجد جمکران یا سهله در بیابانها است
- ۱۵ بیایید با اطاعت امر، فردای قیامت، جوابگوی در و دیوار و خانه خود باشیم
- ۱۶ اصلاً نباید در مقابل خدا، هستی داشت
- ۱۷ به فکر بچه‌های معصومان باشید
- ۱۸ بیایید از خدا راضی باشیم
- ۱۹ اگر به لقاء رسیده باشید، تمام لذتهای عالم، پیش شما ذلت است
- ۲۰ زیارت مؤمن به مثابه زیارت دوزده امام، چهارده معصوم!
- ۲۱ قلب مؤمن، زیارتگاه ملائکه
- ۲۲ خودتان را ارزان نفروشید
- ۲۳ تمام توجهتان به ناموس خود باشد
- ۲۴ روضه حضرت زهرا (علیها السلام)

شما باید قشنگ کار کنید

بعضی از رفقا، میلشان این بود که من یک مطلبی راجع به خانواده صحبت کنم. من کوچکتر از این هستم که توانش را داشته باشم؛ اما چون به این خاطر که مبادا رفقای عزیز از دست من نگران باشند، قبول کردم.

هر بشری باید تفکر داشته باشد. اگر بشر تفکر نداشته باشد، این بشر خود رو است. خود رو یعنی یک چیزی روییده شده است، به قول آقایان کشاورزی، کار رویش نشده است. اینکه روی بشر کار شود چه هست؟ کار، یعنی امر. اگر بشر امر را اطاعت کند، یعنی کار رویش شده است. اگر بشر امر را اطاعت نکند، این خود رو است. یعنی خودش امری را برای خودش درست کرده است. ما باید تفکر داشته باشیم.

بنده، خدمت رفقای عزیز عرض کردم. گفتم: شما باید قشنگ کار کنید. یعنی آقای مهندس باید مواظب دستگاه‌هایش باشد. یا اگر این آقای مهندسی که یک ساختمان دست او داده‌اند، اگر مواظب نباشد پول مردم را حرام کرده، هدر داده. باید کاملاً این آگاهی را داشته باشد. یا کشاورز باید زمین را بشناسد که تخم بپاشد، اگر نه زمینی را تخم می‌پاشد که این زمین، کشت خوبی نمی‌دهد.

حالا اگر بخواهم در این اطراف صحبت کنم خیلی طولانی می‌شود. من فشرده صحبت می‌کنم. این برای چه کسی است؟ برای آن موقع است که شما در محل کازت هستی. بی‌خود نگفتند که هشت ساعت کار کن. هشت ساعت عبادت کن.

هشت ساعت بگذار برای خوشی خودت. ما همه این‌ها را گذاشتیم و رفتیم روی کار. چون که امر را اطاعت نمی‌کنیم، آن‌جور که باید برداشت کنیم نمی‌کنیم.

حالا آقای مهندس! آقای دانشجو! آقای مدرس! رفقای عزیز من! باید تفکر داشته باشیم. موقع درس خواندن، درس بخوانیم. موقع مهندسی، هوای دستگاهها را داشته باشیم. تو خیلی باید مواظب نقشه ساختمانی که به تو می‌دهند باشی. اما تا موقعی که محل کژت است. اما باید بعد از آن توی تفکر بروی.

تفکر، آدم را خداشناس می‌کند

اما تفکر چیست؟ تفکر چیزی است که خدای تبارک و تعالی در مغز تو گذاشته است و باید با آن کار کنی. اگر بیابان رفتی، باید تفکر داشته باشی. یک برگ درخت را برمی‌داری، بین چه‌طور این برگ، لوله‌کشی شده است. آیا توی این درخت لوله‌کش برده‌اند. می‌لیرد لوله‌کش باید بیاید لوله یک درختی را بکشد. خدا چه کار کرده است؟ یک لوله بزرگ وسط یک برگ گذاشته است، لوله‌های متعدد و ریزریزی هم در این برگ گذاشته که این برگ درخت آب بخورد. شما اگر برگ درختی را برداشتی، باید توی فکر بروی که خالق چه کرده است. یا به یک بوته خریزه، یا به یک بوته گندم نگاه کن. کشاورزها می‌گویند هفتصد تا گندم می‌دهد. این آخر چه‌جور شده است؟ چه کسی کرده است؟ تفکر، آدم را خداشناس می‌کند. اگر آدم تفکر نداشته باشد، هیچ چیز ندارد. گفتم خود رو است.

من نمی‌خواهم بگویم که من تفکر دارم که بخوام شما را نصیحت کنم. نه، والله! بالله! از خدا خواستم، گفتم: خدایا! این‌ها زحمت می‌کشند، این‌ها رنج می‌برند، چیزی در دهن من القاء کن که به درد این‌ها بخورد. اصلاً خودم را، نه دیدم و نه گفتم. چرا؟ من کوچکتر از این حرفها هستم. اما آقایان باید بدانند این را از خدا خواستم و خدای تبارک و تعالی در دهان من القاء می‌کند. این‌ها هم با تفکری که خدا بهشان القاء می‌کند، القای خدا را احترام کنند. و گرنه من چه احترامی دارم.

زمین از زیر مکه، به تمام قسمت‌ها کشیده شد

شما وقتی فکر می‌کنی، اگر اندیشه داشته باشی، خدای تبارک و تعالی اول آب را خلق کرد. حالا آدم ابوالبشر را که خلق کرده، آدم ماهی نیست که خدا او را در دریا بیاندازد. باید زمین باشد. چون خدا می‌فرماید: من خلیفه در زمین قرار دادم. خدای تبارک و تعالی اراده کرد، مکه معظمه خلق شد. از زیر مکه، به تمام عالم زمینها کشیده شد. چرا به مکه، ام القراء می‌گویند؟ یعنی مادر زمینها.

آقا جان من! تفکر، یعنی این. حالا زمینی که خدا خلق کرد، برایش اسم گذاشت. اسمش را بیت الله یعنی بیت خدا گذاشت. چون با قدرت خدا خلق شد و کس دیگری خلق نکرد، شد بیت الله، یعنی بیت خدا. حالا خدای تبارک و تعالی آدم ابوالبشر را بی‌خود خلق نکرده است. اگر چیزی را بی‌خود خلق کند، کار لغو است و خدا کار لغو نمی‌کند. این زمین به همه عالم کشیده شده است. ما زمین را قطعه، قطعه کردیم، خانه‌ای درست کردیم. آقا جان من! اگر تفکر داشته باشی، خانه تو، بیت خداست.

خانه تو تا وقتی بیت خدا است که بت‌خانه نشود

مکه معظمه تا کی بیت خدا بود؟ تا وقتی که بت و مجسمه تویش نگذاشتند. آن وقت که گذاشتند، بت‌خانه شد. من از آقایان خواهش می‌کنم که اندازه‌ای تفکر داشته باشند، ببینند حرف من چیست؟ من را اصلاً نبینند، حرف را ببینند. قرآن مجید را وقتی نگاه می‌کنی می‌بینی یک کاغذ و مرکب است، اما صدها معنی دارد. شخص را هیچ وقت نبیند، حرف را ببیند. بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، تمام مردم که سقوط کردند، شخص را دیدند. آن شخصی که باید ببینند، ندیدند. چون ولایتشان درست نبود. اگر ولایت تو درست باشد، کامل هم نباشد و تا حدی ولایت داشته باشی، با چشم ولایت، ولایت را می‌بینی.

والله، به دینم قسم! من عقیده‌ام این است که وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) امیرالمؤمنین (علیه السلام) را معرفی کرد و «الیوم اکملت لکم دینکم» نازل شد، یعنی دین تکمیل شد، آنها که قبول نکردند، والله! چشم ولایت نداشتند. والله! اگر چشم ولایت داشتند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول کرده بودند. یک پرده‌ای از ظلمت، جلوی چشمشان را گرفت. آن وقت دیگر، نور ولایت را ندیدند. دنبال منشان رفتند.

رفقای عزیز! قربانتان بروم! من خواهش مندم قدری با فکر این حرف را نگاه کنید و در دلتان راه بدهید. جنابعالی یک قطعه زمین گرفته‌ای. آیا شما اندیشه کرده‌اید که آیا خانه شما بیت خدا است؟ تا کی بیت خداست؟ تا آن وقت که ویدئو در آن نیاوری. یک اسباب لهو و لعبی که خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) منع کرده است، تویش نیاوری، این خانه، بیت خداست. این بیت خدا شد، چرا؟ این کشیده شد. من یک مثالی بزنم. روفرشی هر قدر هم بلند باشد می‌گویند روفرشی است. زمین مانند یک روفرشی از بیت خدا کشیده شد و خانه شما هم بیت خداست.

اگر در خانه خود امر خدا را اطاعت کردید، عیسی پرور می‌شوید

ما باید تفکر داشته باشیم. مریم در بیت خداست. چه چیزی را به عمل آورد؟ عیسی را. اگر شما واقعاً در این بیت، امر خدا را اطاعت کنی، بچه شما عیسی می‌شود. یعنی آیات خدا. زمین که بیت خداست، بچه شما هم آیات خدا می‌شود. حالا که فاطمه بنت اسد آمده است و درد زایمان گرفته است، به خدا عرض می‌کند که درد را به من آسان کن. خدا می‌فرماید: داخل خانه شو. ایشان سه روز داخل خانه بوده است. در تمام مکه عبرت‌انگیز شد. حالا به مریم می‌گوید خارج شو. چرا؟ بیت، باید منحصر به ولایت باشد. یعنی خدا، اول که به ابراهیم امر کرد که خانه را بسازد، درد زایشگاه فاطمه بنت اسد را می‌سازد. تمام مردم باید دور زایشگاه علی (علیه السلام) بگردند.

چرا کسانی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول ندارند حجتشان درست نیست و بیشترشان اهل جهنمند؟ چون اعتقاد ندارند. تو که اعتقاد داری.

توجه، اینجاست. حالا مریم پای درخت رفته، درخت خشک فوراً رطب داده، امر می‌شود که یا مریم! درخت را تکان بده، رطب می‌افتد، تو بخور. گفت: خدایا! وقتی من در خانه تو بودم، غذا به صورت سه وعده برایم می‌آمد، حالا که آیات را به من دادی، خودت گفتی که آیات است، بچه من دارد حرف می‌زند که من آیات هستم، من بروم درخت تکان بدهم که خرما بیفتد؟ گفت: یا مریم! آن موقع دربست، حواست پیش من بود، حالا پیش بچه‌ها رفته است.

خانمها و آقایان باید «من» را کنار بگذارند

خانم عزیز! آقای عزیز! تو که در بیت خدایی، حواست کجاست؟ من‌ات برود کنار. ما تفکر نداشتیم. درس اخلاق خانوادگی، نه گفته‌اند و نه داشته‌ایم. این آقا از هفت‌سالگی مدرسه رفته است و درس خوانده است و مهندس شده است. آن آقا هم دانشجو شده، آن آقا هم عالم شده، آن هم واعظ شده، آن هم، آیت الله العظمی شده، اما درس خانوادگی نخوانده است. درس خانوادگی، حرف دیگری است.

من نمی‌گویم شما تقصیری دارید. اما تفکر کم بوده است که به فکر بیفتیم که خانواده هم درس می‌خواهد. این خانم آمده توی خانه، «من» دارد. آقا هم «من» دارد. بابا جان، «من» را بگذار کنار و خدا را توی کار بیاور. این آقا، بنده خدا می‌خواهد پدرش را مهمان کند. به خانمش می‌گوید: خانم! من می‌خواهم پدر و مادرم را مهمان کنم. خانم می‌گوید: نه، چرا؟ «من» را احترام نکرده است. وقتی آمده که برود، رویش را از «من» برگردانده است. از «من»! دائم می‌گوید «من»، بابا جان! «من» را کنار بگذار، خدا را در کار بیاور. آقا! شما هم همین‌جور. به خانم می‌گوید: «من» گفته‌ام این کار را بکن، چرا این کار را نکردی؟ «من» به تو گفتم، چرا این کار را نکردی؟ چرا «من» را احترام نکردی؟ آخر تو هم «من» داری، تو او را «من» می‌کنی، او هم تو را. هر دوی شما «من» دارید. «من» را کنار بگذارید.

اگر زنی خانه‌داری کند و امر شوهرش را اطاعت کند، جزء شهداست

بیا بید اقتصادی شوید، یعنی تجارت کنید. چگونه تجارت کنیم؟ حدیث و روایت را قبول کنیم. ایمان به آن داشتیم. آقا! به شما می‌گوید اگر برای عائله‌ات کار کردی، جهاد فی سبیل الله است. اگر در این راه مُردی، جزء شهدایی. چه چیزی به خانم می‌گوید؟ وقتی آیه جهاد نازل شد، یک عده‌ای از زنان پیش زنی به نام سوده آمدند. گفتند: به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بگو مگر ما بشر نیستیم که آیه جهاد، زن را منع کرده است؟ فوراً جبرئیل نازل شد یا محمد! به این‌ها بگو: اگر شما خانه‌داری بکنید و امر شوهرتان را اطاعت کنید، جزء شهدایی. آقا جان من! تو جزء شهدایی او هم جزء شهید. اما چه موقع؟ وقتی که «من» را کنار بگذاری.

تو «من» ات رهبری‌ات می‌کند. الان شما یک خوراک و آبی دست همسرت می‌دهید. خانم عزیز! روایت صحیح داریم می‌فرماید: اگر کسی به یک مؤمن آب بدهد، یکی از اولاد اسماعیل را خریده است و در راه خدا آزاد کرده است. همسر شما هم آب می‌خورد و سلام به امام حسین (علیه السلام) می‌دهد. این هم ثواب یک زیارت را می‌برد.

روایت داریم شخصی کارگر بود و برای موسی بن جعفر کار می‌کرد. هر موقع بلند می‌شد می‌دید که آقا موسی بن جعفر «ابکی، ابکی» می‌گوید، آمد گفت: آقا جان! من خیلی حسرت به حال شما می‌بردم، اما من خسته بودم و خوابیده بودم. حضرت مرتب می‌گفت: تو کار شایسته‌ای کردی؟ گفت: آقا جان، من چه کرده‌ام؟ حضرت فرمود: تو شب، پا شدی و آب خوردی و سلام به جدم، امام حسین (علیه السلام) دادی و لعنت به موکلان آب فرات کردی. آقا جان من! بیا «من» را کنار بگذار.

خدا یک زن و خانه خوب را در اطراف ولایت می‌برد!

یک روایت می‌گویم که خیلی جالب است. البته اگر معنی‌اش را بفهمیم. اگر من معنی و عصاره روایت را نفهمم فقط یک روایتی گفته‌ام. در زمان امام صادق (علیه السلام)، قراء مقامی پیدا کرده بودند که همه دور آن‌ها رفته بودند. قرآن را خیلی قشنگ تفسیر می‌کردند. حضرت پی این‌ها روانه کرد. گفت در این آیه که خداوند می‌فرماید من منت می‌گذارم، برای چه چیزی منت می‌گذارد؟ کسی گفت: اگر کسی گرسنه باشد و بخواهد از بین برود و خدا سیرش کند. یکی گفت: اگر تشنه باشد، سیرابش کند، یکی دیگر گفت: اگر ندار باشد، دارایش کند. امام فرمود: اگر شما همچنین کاری بکنید آیا سر آن شخص منت می‌گذارید؟ گفتند: نه. امام فرمود: شما خدا را کوچکتر کردید. گفتند پس چیست؟ امام فرمود: از نعمت ما، ولایت ما، سؤال می‌شود.

حضرت می‌فرماید: خدا می‌گوید من سر کسی که ولایت به او دادم منت گذاشتم. از آن طرف هم می‌گوید من سر کسی که زن خوب و خانه خوب به او دادم منت گذاشتم. بابا جان! که اینقدر زن، زن می‌کنی، خداوند او را در اطراف ولایت آورد. می‌گوید اگر من به واسطه ولایت منت بر تو گذاشتم، زن خوب هم به تو دادم و منت گذاشتم. چرا شما بازنها بداخلاقی می‌کنید؟ چرا اینقدر «من» «من» می‌گویید؟ این بنده خدا از صبح چشم روی هم مالیده تا اینکه تو آمدی. تو می‌گویی: «من» گفتم این کار را بکن. «من» گفتم اینجا را برو. «من» گفتم... «من» چی هست؟ «من» ات را کنار بگذار. خدا به تو منت گذاشته.

حالا مبنای این حدیث چیست؟ من منظوم سر مبنای حدیث است که خدا یک زن و یا یک خانه خوب را در اطراف ولایت برد. این خانه‌ای است که بیت خدا باشد. این زن، باید در بیت خدا باشد؛ یعنی امر شوهرش را اطاعت کند. اگر در اطراف ولایت برد، این خانم باید ولایت را اطاعت کند. اگر ولایت را اطاعت کرد کم کم به ولایت اتصال می‌شود. این آقا هم اگر «من» را کنار گذاشت، به ولایت متصل می‌شود. او بت را در خانه گذاشته، تو هم «من» را در خانه آوردی. چه فرقی می‌کند؟ «من» ات را کنار بگذار.

من به شما بگویم، من قدری که تفکر می‌کنم می‌بینم زن، حرفهایش ریشه‌ای نیست. این حرف را به شما مردان می‌گویم. اینقدر از خانمهایتان توقع نداشته باشید. حرف زن، ریشه ندارد. چند وقت پیش به زخم گفتم: من نزدیک هفتاد سالم هست، من را حلال کن. گفت: من از تو راضی نیستم. به دینم! این تا گفت من از تو راضی نیستم، رفتم و از آن موقع که او را گرفتم تا الان، فکر کردم. دیدم کاری نکردم. تا شده مراعات ایشان را کردم. تا شده اطاعت کردم. حالا ما معصوم نیستیم. ممکن است حرف نامربوطی هم زده باشیم. اما فکر کردم، چرا اینجوری است؟ گفتم: زن! بگو تارفع آن کار را بکنم. (ایشان یک مقدار چربی دارد و مرغ می‌خورد.) آن وقت به من گفت: من به این خاطر از تو راضی نیستم که وقتی من یک ران مرغ می‌خورم و تیکه‌ای از آن را برای تو می‌گذارم، تو نمی‌خوری. ببین! وقتی فکر می‌کنی می‌بینی تمام ناراحتی و ناجوری‌اش می‌آید روی من پیاده می‌شود. یعنی من را می‌خواهد. حالا من بگویم چرا از دست من ناراضی هستی. من اینقدر به تو خدمت کردم، تو چیزی سرت نمی‌شود. آقا! دائم، «من» «من» بکنی.

وقتی خانمت قدری حرف زد، قدری تفکر داشته باش. قدری تأمل داشته باش، آخرش، می‌بینی شما را می‌خواهد. به قول پسر حاج شیخ عباس، گفت: ما یک دوستی داشتیم که بازار می‌رفت. هر وقت بازار می‌رفتیم، می‌دیدیم اوقاتش تلخ است. یک روز گفتیم: حاج آقا! چرا اوقات تلخ است؟ گفت: واقعیتش این است که ما یک زن داریم. ما دوازده هزار تومان سرمایه‌مان است تا خانه می‌رویم، می‌گوید: دوازده هزار تومان بده این میز و مبل را عوض کن. تا می‌رویم می‌گوید: چرا عوض نکردی؟ ما چند دفعه به او گفتیم حالا برای تعویض می‌آید. گفت: تا می‌رویم می‌گوید: فلان، فلان شده هنوز نیامده است؟ گفت: من یک چیز یادت می‌دهم. گفت بگو. گفت: وقتی گفت باید میزها عوض شود، بگو خانم هم باید عوض شود. گفت: یک دفعه زخم گفت: این حرف تو نیست. این حرف شیخ است، حرف آخوند است که به توزه است. اگر بگویی چه کسی گفته، من، دیگر میز و مبل نمی‌خواهم. گفت: ما گفتیم. پسر حاج شیخ عباس گفت: دیگر ما را مهمان نکرد. ما هم می‌خواهیم جوری بکنیم که ما را مهمان کنید. اما والله! گفتم که شما بخندید. من توی این حرفها نیستم.

منظور من این است. اینکه گفت من ولایت به تو دادم، از یک طرف گفت: زن خوب به تو دادم، به تو منت گذاشتم، خانه خوب به تو دادم، به تو منت گذاشتم، باید اینجا بیت خدا باشد. یعنی اینجا مریم به وجود بیاید. باید اینجا عیسی به وجود بیاید. اینجا یک صداهایی بلند نشود که خدا غیر آن بکند. اگر نه خدا، نعمتش را از شما می‌گیرد.

خانمها متوجه باشند!

یکی از گوینده‌های خیلی ولایتی به من گفت من چند جا این حرف شما را زدم. آقا می‌خواهد پدر و مادرش را دعوت کند، خانم می‌گوید نه، کم کم طوری می‌شود که این بچه از نظر پدر و مادر می‌افتد، خدای ناکرده پدر و مادر، نفرین می‌کنند. خانم عزیز! اگر این به پسرش که همسر تو است، نفرین کرد، تو خودت را آتش زدی. این بنده خدا برایش حوادث روی می‌دهد. حالا اینکه جهنم می‌رود، هیچ چیز.

والله! یک نفر بود از گوینده‌ها، خانمش با پدر و مادرش چپ شد. گفت: نرو و نده. این خیلی منبری اسمی بود و کار و بارش هم خوب شد. پدر و مادر دارد می‌سوزد. من به برادرش گفتم چرا شما نرفتید واسطه شوید که این‌ها با هم خوب شوند. آخر، بابا جان! این پدر پیر شده، این مادر پیر شده، ای خانم! این‌ها ثمره‌اش را به تو داده‌اند. حالا من به شما می‌گویم: نروید اوقاتتان را تلخ کنید که بگویید فلانی اینجوری گفت. نه، حالا اگر می‌گوید نه، یک جوری این حرف را از کله خانم بیرون کن. من واقع به شما می‌گویم.

اطاعت از همسر، باعث آموزش خود و پدر و مادر

حالا از آن طرف. یک نفر در زمان پیامبر بود که مرد این کار را کرد. روایت داریم. گفت: خانه پدرت نرو، من راضی نیستم. اتفاقاً مسافرت رفت و مادر مریض شد. آمد پیش پیامبر. پیامبر فرمود: اگر گفته نرو، نباید بروی. مادر مُرد. باز هم پیامبر

فرمود: اگر گفته نرو، نباید بروی. تا یک روزی همسرش آمد. وقتی همسرش آمد قضا یا را گفت. پیامبر فرمود: الان جبرئیل نازل شد گفت ای زن! خدای تبارک و تعالی هم تو را آمرزید، هم پدر و مادرت را. چرا؟ این زن، اطاعت کرده است. حالا که اطاعت شوهرش را کرده، خدا خودش و پدر و مادرش را هم آمرزید. خانم‌های عزیز! بیایید شوهرهایتان را اطاعت کنید.

بیایید خانه خودتان را بیت خدا قرار دهید

ببینید! من، هم برای شما می‌گویم، هم برای آنها. من با کسی رودربایستی ندارم. بیایید زندگی‌تان را بیت خدا قرار دهید. آن وقت روایت داریم، خانه شما به طوری می‌شود که بیت خدا می‌شود، نورافشانی در آسمان می‌کند. بیت خدا می‌شود. آیا شما تا حالا در این فکر رفته بودید که خانه شما، بیت خداست؟ بابا جان! چقدر زحمت می‌کشی مکه می‌روی که معلوم نیست قبول شود یا نه. بیا تفکر داشته باش. به روایت و حدیث گوش بده. خانه خودت، بیت خداست. بین مریم تا یک ذره محبت بچه به دلش رفت، خدا گفت: از خانه خارج شو.

خانمها! خانه شما، بیت الله است. خودتان را در معرض نامحرم قرار ندهید

من امروز داشتم راجع به زمین و کوهها صحبت می‌کردم که این کوهها را که خدا وقتی خلق کرد، کوهها به هم بالیدند. گفتند: ماییم که لنگر زمین شدیم. یکی از کوهها گفت: ما باید از کسی که ما را خلق کرده تشکر کنیم. ما که خلق نبودیم. فوراً تا کوه این را گفت جبرئیل نازل شد که تو شدی بیت خدا. تو شدی جایی که دعا در آن مستجاب می‌شود.

آقا جان من! کجا می‌روی؟ چه فکری می‌کنی؟ کجا مسجد جمکران می‌روی؟ من نمی‌گویم که مسجد جمکران نرو. تو بین وقتی مسجد جمکران می‌روی چقدر خودت را نشان نامحرم می‌دهی. خود خانهات بیت است.

بابا جان! این حرفها دیگر قدیمی شده. چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سر منبر می‌گوید: چه عبادتی افضل عبادت از برای زن است. همه توبیش می‌مانند. (امیدوارم خدا قسمت کند، بروید ببینید. خانه حضرت زهرا (علیها السلام) در مسجد است، یعنی به مسجد راه دارد. چرا؟ چون آیه نازل شد یا محمد! همه درها را ببند به غیر در خانه علی (علیه السلام). این مبنایش این است. اینقدر اینها آمدند تا حتی عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم). اما وحی آمد که همه درها را ببند. اینها در باز کرده بودند. تا حتی گفت ناودانها را عوض کنید. سر ناودان دعوا شد. جبرئیل گفت حالا چند روزی باشد دوباره عوض کنند. یعنی قال بخواهد. باید همه درها بسته شود به غیر از در خانه علی (علیه السلام). خانم عزیز! کجا از چند فرسخی پا می‌شوی می‌روی مسجد جمکران خودت را نشان صد تا، دوپست تا، پانصد تا، هزار تا نامحرم می‌دهی؟ فاطمه زهرا (علیها السلام) می‌گوید: نه نامحرم او را ببیند، نه او نامحرم را. روایت داریم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سه مرتبه بلند شد، فرمود: زهرا جان! پدرت به قربانت، زهرا جان! پدرت به قربانت، زهرا جان! پدرت به قربانت.

ما داریم چه کار می‌کنیم؟ من نگفتم مسجد نرو که بگویید این با مسجد جمکران درست نیست. اما من می‌گویم کاری بکن. خانه خودت، بیت خداست. اگر تو می‌روی توی مسجد، من می‌گویم خانه تو، بیت الله است.

چرا مسجد جمکران یا سهله در بیابانها است

این را من به شما بگویم. من این را بارها گفتم. چرا مسجد جمکران یا مسجد سهله بیرون بیابان است. مگر امام زمان (علیه السلام) در بیابان مرفته؟ نه. اگر آن زمان بیابان بوده می‌گفته شما از توی شهر در بیا که تا آنجا که می‌روی تفکری به هم بزنی. حالا که این نیست. چه تفکری به هم می‌زنی؟ آنجا چه خبر شده؟ آن موقع اگر می‌گفت مسجد سهله برو (خدا انشاء الله روزیتان کند، یک قدری از نجف بیرون است). چون باید شهر را بگذارد و توی بیابان برود، تاریکی بیابان را

ببیند، آن ستاره‌ها را ببیند، آن ظلمت را ببیند. هوا و هوس شهر از کله‌اش بیرون برود. حالا تو کجا می‌روی؟ حالا چه خبر شده؟ آیا امام زمان (علیه السلام) را می‌بینی؟

بباید با اطاعت امر، فردای قیامت، جوابگوی در و دیوار و خانه خود باشیم

خانم! برادر عزیز! بباید امر را اطاعت کنید. اگر شما امر را اطاعت کردی، در بیت خدا هستی، دعایت هم مستجاب می‌شود. تو مستجاب الدعوه می‌شوی. تو اراده الله می‌شوی. اما تا کی؟ در صورتی که خانه‌ات را بت‌کده نکنی. والله! ما فردا جواب همین قطعه زمین را نمی‌توانیم بدهیم. خود این زمین به ما می‌گوید چرا این کار را کردی؟ در، دیوار، برگ، درخت همه حرف می‌زنند.

تو از کجا می‌گویی ریگ حرف می‌زند، درخت حرف می‌زند، کلاغ حرف می‌زند؟ این حرف چه است که می‌زنی؟ من که بی‌روایت و حدیث حرف نمی‌زنم. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی از کوه حرا می‌آمد، سنگ و ریگ همه به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سلام می‌کردند، تسبیح می‌گفتند. تو خیال می‌کنی سنگ حرف نمی‌زند، ریگ حرف نمی‌زند، درخت حرف نمی‌زند؟ تو گوش نداری که بشنوی. تو گوشت همیشه به رادیو، تلویزیون بوده. یا به ویدئو بوده. یا به حرف دیگر بوده. تو بیا غیر امر خدا به گوشت راه دیگر نده، ببین می‌شنوی یا نمی‌شنوی.

اصلاً نباید در مقابل خدا، هستی داشت

استاد عزیز ما آقای شاه‌آبادی چند وقتها که ما در آنجا بودیم آمد. ایشان سؤالی کرد. به بنده گفت که این روایت در کافی است. می‌گوید: اگر امر من را به امر خودت ترجیح بدهی، اولاً یک بینایی به تو می‌دهم. دوم روزی‌ات را فراوان می‌کنم. سوم در قلب مردم یک قدری جایت می‌دهم. چهارم یک جوری می‌کنم که خلاصه رفع گرفتاری‌ات شود. گفتم: آقای شاه‌آبادی! قربانت بروم! این را برای من و تو گفته. بعد گفت یعنی چه؟ گفتم هنوز این یک چیزی دارد. این هنوز یک اراده‌ای دارد. این هنوز مثل من و دوست. ما باید در مقابل خدا اصلاً اراده نداشته باشیم. گفتم کسی هست که همیشه امر خدا را به امر خودش ترجیح بدهد، هست، توی دنیا هستند، این هنوز به جایی نرسیده. هنوز دارد با خدا معامله می‌کند، خرید و فروش می‌کند. این اصلاً چیزی نیست. یک چیزی از خودش دارد. یک اراده‌ای از خودش دارد. حالا اراده‌اش را به آن اراده ترجیح می‌دهد. این هنوز به کمال نرسیده. این هنوز خودش را نابود نکرده است. این هنوز یک هستی دارد. ما باید در مقابل خدا، اصلاً هستی نداشته باشیم. آن وقت ببین چه جور می‌شویم. آن وقت می‌بینی خدا نوازشت می‌کند، ولی الله الاعظم هم نوازشت می‌کند.

به فکر بچه‌های معصومتان باشید

آقا جان من! تفکر داشته باش. شما حسابش را بکن، چقدر می‌خواهی در دنیا بمانی؟ تا حالا یک اشتباه‌هایی کردی. من به یکی از رفقا گفتم: عزیز من! ما روایت و حدیث را باید احترام کنیم. حضرت می‌فرماید: اگر دل یکی را خوش کردی یعنی یک سر و سامانی به کسی دادی، فکر کسی بودی، یعنی یکی را هدایت کردی. خدای تبارک و تعالی می‌فرماید که من پای تو عالم هدایت کردن را نوشتم. یعنی یک جوانی را هدایت کردی، انگار عالم را هدایت کردی.

عزیز من! گفتم چه کسی از بچه تو بهتر است؟ چقدر تو فکر این هستی که خانه‌مان را این‌جور کنیم؟ آخر، چه فایده دارد؟ یک جایی می‌خواهی بخوابی، یک جایی می‌خواهی بنشیننی که داری. (من والله! یک وقتها به روی خودم نمی‌آورم. حرف می‌زنم، می‌بینم یک مقدار رفقا ناراحت می‌شوند.) بابا! به فکر بچه معصومت باش. هدایتش کن.

من والله نمی‌خواهم این حرف را بزنم. به دینم قسم، در این موشک باران، ما یک جایی رفتیم. یک عباس کریمی است،

یک باغ دارد، خیلی باغش مهم است. آخر یک آلونک آن بغل بود. شاید که یک متر و نیم در یک متر بود. به دینم قسم، من حسرت به این آلونک می‌بردم، می‌گفتم خدایا، می‌شود من توی این آلونک بروم اتصال به تو باشم. بابا جان من، عزیز جان من، قربانت بروم، ببین کجا به خدا اتصال می‌شوی؟ چرا اینقدر توی فکر این هستی که خانهات را اینجوری کنی، اگر تو اتصال به خدا شدی خوب است. به دینم قسم، من یک چشمک زدم به آن باغ. رفتم اینجا، دیدم اینجا خوب است. آنجا خوب است که ما اتصال به خدا باشیم. تمام عالم فانی می‌شود، چرا ما تفکر نداریم.

بابا جان من! چرا اینقدر توی این فکر هستید که خانهات را اینجور کنی. حالا گیرم مثل نمرد یا شداد، بهشت هم ساختی. خدا نگذاشت تویش نگاه کند. اتفاقاً خدای تبارک و تعالی به جبرئیل امر کرد، تو دلت برای چه کسی سوخته؟ جبرئیل گفت: خدایا! امر تو را اطاعت کردم. گفت: برای چه کسی رقت کردی؟ گفت: برای دو نفر. یکی وقتی که کشتی طوفانی شد، زنی به تخته پاره‌ای اتصال بود. از دریا این طرف آمد، آبستن بود. گفتم جان مادرش را بگیر. این زایید. بچه افتاد توی خاک و خل. دائم چشمش را باز می‌کرد و هم می‌گذاشت. من دلم برای آن بچه سوخت. یکی هم برای شداد (یا نمرد) یک قدری رقت کردم. چندین سال این بهشت را ساخت، حالا تا روزی که می‌خواست در اینجا وارد شود، گفتم جانش را بگیر. یک نگاه در این نکرد. عزیز من! تو همان می‌شوی، نگاه به آن نکرد. ما کجاییم؟

بیا بید از خدا راضی باشیم

من فدای یک نفر از رفقا بشوم. حرف ندارم فدایش بشوم. به دینم! راست می‌گویم. به ولایت رسته، ولایتش قدری کامل شده. (من بعضی وقتها یک حرفهایی می‌زنم؛ اما این حرف که می‌زنم می‌خواهم تویش یک حرفی را پیدا کنم. وگرنه حرفم این نیست.) من به ایشان گفتم شما با اینکه مهندس هستی شما یک محلی آمدی که یک مقدار فقیرنشین هست. گفت: فلانی! من حسابش را کردم دیدم این را بخواهم عوض کنم باید چند میلیون بگذارم رویش. چند میلیون را به برادرانم، به کسی می‌دهم. والله! روح من را شفا داد. دیدم این قانع است. وقتی قانع شد، راضی هم هست. آقا جان من! باید قانع و راضی باشی. اگر قانع و راضی شدی خدا از تو راضی هست.

بگذار روایتش را بگویم. حضرت موسی گفت: خدایا من چطور بفهمم که از من راضی هستی. گفت: اگر تو راضی هستی، من هم از تو راضی هستم. این هم روایتش.

بابا! بیا بید از خدا راضی باشیم. ما همیشه چند تا طلبکاری از خدا داریم. چرا اینجا را اینجوری کردی؟ چرا اینجا را اینجور نکردی؟ چرا با «من»، «من»، «من»، «من»؟ بابا! ول کن این حرفها را. بیا حرف بشنو.

اگر به لقاء رسیده باشید، تمام لذتهای عالم، پیش شما ذلت است

به قرآن مجید! به روح انبیاء! به روح امام زمان (علیه السلام)! گاهی وقتها می‌گویم من یک شب را که با خدا حرف می‌زنم، خدا می‌گویم، علی (علیه السلام) می‌گویم، به تمام عالم نمی‌دهم. خدایا! اگر من دروغ می‌گویم، من را به دین یهود بمیران. ببینید! شما باید این جور بشوید. یک الله گفتن، یک خدا گفتن، به یک عالم می‌ارزد. یک علی (علیه السلام) گفتن، به یک عالم می‌ارزد. اینقدر خانه، خانه نکن. ببین من چه می‌گویم. به روح تمام انبیاء! اگر به لقاء بسته باشید، تمام لذتهای عالم پیش‌تان ذلت است. برس تا ببینی که من راست می‌گویم یا نه. همه‌اش ذلت است.

بابا جان! بیا عزت پیدا کن. بیا ایمان به آخرت داشته باش. بیا کارسازی کن. بیا به فکر خودت باش. چرا می‌گویدی اگر کسی را هدایت کردی عالم را هدایت کردی. بیا عالم هدایت کردن را قبول کن. اینکه می‌گویدی خودت را شناختی، خدا را شناختی، ما نمی‌فهمیم خدا به ما چه می‌گوید. از خدا فهم بخواه تا بفهمی.

حسن یوسف آن است که یوسف را آفریده است. همه‌اش نگاه خوشگلی یوسف می‌کند. برو توی فکر ببین چه کسی آفریده؟ چه کسی درست کرده؟

زیارت مؤمن به مثابه زیارت دوازده امام، چهارده معصوم!

باباجان! تو به جایی می‌رسی که زیارت تو به زیارت دوازده امام، چهارده معصوم می‌رسد. خودت را نفروش. چرا خودت را ارزان می‌فروشی؟ مگر عقل نداری؟ بیا از خدا عقل ولایت بخواه. بعد ببین این حرفها درست است، بعد ببین از این حرفها لذت می‌بری یا نه. آن وقت می‌گویی خدایا! فلانی را بیمارز. خدا او را بیمارزد. واللّٰه! آنوقت که از آن لذت بردی، برای من طلب مغفرت می‌کنی.

بابا جان من! شخصی خدمت امام صادق (علیه السلام) آمد، عرض کرد: یابن رسول الله! من دلم می‌خواهد زیارت شما بیایم. اما راهم دور است. (مثل الان که ماشین و هلوکوپتر نبوده است. لابد الاغی داشته و راه دور بوده است.) حضرت فرمود: آیا می‌خواهی جمع ما را زیارت کنی؟ گفت از این بهتر چیست؟ گفت: آن اطراف یک مؤمن و کسی که دوست ماست را زیارت کن.

بابا جان! اگر شما دوست این خانواده باشی، تو به جایی می‌رسی که زیارت تو، ثواب زیارت دوازده امام، چهارده معصوم دارد، تازه این را می‌دهد به آنکه او را زیارت کرده، حالا مؤمن چیست را من نمی‌دانم. آن را نگفتند و من هم یک قدری دلم می‌خواهد روی حدیث و روایت حرف بزنم. من نشنیدم که حالا او چقدر قیمت دارد.

قلب مؤمن، زیارتگاه ملائکه

بابا جان من! شما به جایی می‌توانی برسی، قلب شما، دل شما، زیارتگاه ملائکه باشد. خانم! کجایی؟ کجا اینقدر به این طلا و به این چادر نازک پرپری دلت را خوش می‌کنی؟ چه کار ما می‌کنیم؟ آقا جان من! بیا به این حرفها ایمان بیاور.

امام حسین (علیه السلام) می‌فرماید: قبر من در دل قلب یک مؤمن یا مؤمنه است. یا وقتی شیطان به خدا گفت: من می‌خواهم در قلب بنی‌آدم بروم، خدا فرمود: قلب، جای من است، جای ولایت است. آن وقت خدا در قلب توست، علی (علیه السلام) در قلب توست. قبر امام حسین (علیه السلام) در قلب توست.

خودتان را ارزان نفروشید

کجا خودت را می‌فروشی؟ خودفروشی که می‌گویم نه آن خودفروشی که نستجیر بالله یک حرفهایی باشد، من می‌گویم شما این قیمت داری، ارزان خودت را می‌فروشی. به یک هوا خودت را می‌فروشی، به یک مجلس خودت را می‌فروشی، به یک لهو و لعب خودت را می‌فروشی، به یک تلویزیون خودت را می‌فروشی. من که می‌گویم می‌فروشی، اینجوری می‌گویم. آن وقت خودت، خودت را نمی‌شناسی. اتفاقاً روایت داریم، حضرت می‌فرماید: مؤمن، خودش، خودش را نمی‌شناسد، اگر خودش را بشناسد، ممکن است عجب پیدا کند.

پدر من! عزیز من! اینکه می‌گوید اگر خودت را شناختی من را شناختی یعنی اینجور. آن وقت این دل شما، قلب شما، روح شما طوری می‌شود که محل نزول ملائکه می‌شود. چرا ما تفکر نداریم؟

تمام توجهتان به ناموس خود باشد

از تفکر آدم به اینجا می‌رسد. و من دوباره برگردم. حرفم را تکرار کنم. ببین خانم عزیز! شما جزء شهدا شدید، همسر عزیزت هم جزء شهدا شد. اگر شما خانه‌داری کنی، امر آقاقت را اطاعت کنی، امر آقاقت، امر خداست، خدا گفته اطاعت کن. اگر

یک خوراک و آب دست ایشان دادی، محض خدا بده. اگر ایشان رفت و کار کرد، محض خدا باشد. بدانند این زن، ناموسش است. ناموس پرست باشد.

شما ببینید آقا امام حسین (علیه السلام) چه کار می‌کند؟ تا آن دم آخر نگاهش به حرمش است. خیام حرمش است. آقاجان! باید تو این‌طور باشی. تمام هوا و هوست کنار برود. تمام توجهت به ناموست باشد. ناموست هم، تمام توجهش به تو باشد.

اگر امام حسین (علیه السلام) می‌گوید قبر من در دل دوستانم است، یعنی این. امام حسین (علیه السلام) چه کار کرد؟ تا آن آخرین نفس، نگاهش به خیام حرمش است. ناراحتی این حرف را بزنم. به قلب امام حسین (علیه السلام) تیر خورده است. ابن سعد می‌گوید که اگر حسین (علیه السلام) خدعه کرده، رو به خیمه‌هایش بروید. حالا رو به خیام حرمش می‌روند. سر زانو بلند می‌شود، می‌گوید: یا شیعیان ابو سفیان! دینکم دینارکم. شما که دینتان را به دینارتان دادید، غیرتتان کجا رفته؟ کجا می‌روید رو به حرم رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)؟ حالا رباب، خانم عزیزش هم پاسخ داد. روایت داریم. وقتی امام حسین (علیه السلام) شهید شد تا آخر عمرش سر قبر امام حسین (علیه السلام) گریه کرد. بنی اسد رفتند چادر آوردند، برای ایشان خیمه زدند. تا آخر عمرش آنجا نشست.

ما چه می‌گوییم؟ ببین این‌ها چه کار دارند می‌کنند؟ ولایت، یعنی این. ما کجاییم؟ چرا فکر نمی‌کنیم؟ چرا اندیشه نداریم؟ اگر شما اطاعت کنی، «من» را کنار بگذاری، زندگی‌ات، زندگی شیرینی می‌شود. مگر ما چه می‌خواهیم؟ خانم عزیز! زندگی خیلی ناجور شده است، یک مرد بیرون می‌رود، چقدر با مشکلات برخورد. حالا آمده توی بیت خدا. تو نوازش کن.

روضه حضرت زهرا (علیها السلام)

من قول به رفقای عزیزم دادم که روضه بخوانم. الان یادم آمد. یک چیزهایی است این‌ها القایی است. من این کلام را از منبری‌ها و علماء نشنیدم. وقتی حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بردند و پهلوی زهرا (علیها السلام) را شکستند، محسنش سقط شد، بازویش را شکستند، سیلی به او زدند. این‌ها جفتشان آمدند در خانه. علی (علیه السلام) وقتی به زهرا (علیها السلام) نگاه می‌کرد خیلی خجالت می‌کشید. می‌دید اگر محسنش سقط شده، به واسطه علی (علیه السلام) شده، اگر بازویش شکسته، می‌خواسته حمایت از ولایت از علی (علیه السلام) بکند. اگر سیلی خورده، به واسطه علی (علیه السلام) بوده. این است که می‌گویم کسی نگفته. این انشای خودم است. این مثل همان است که آقا ابوالفضل گفت من را خیمه نبر، این‌ها خجالت می‌کشند. این‌ها به من گفتند برو آب بیاور. حالا می‌بینند من دست و پایم اینجوری شده، تا آخر عمر می‌سوزند. برادر! من را نبر. حالا علی (علیه السلام) نگاه می‌کند به زهرا (علیها السلام) می‌بیند زهرا (علیها السلام) بازویش شکسته، می‌بیند محسنش این‌جوری شده، صورتش نیلی است، این‌ها همه را می‌بیند محض او اینجور شده. علی (علیه السلام) حسابش می‌کند که زهرا (علیها السلام) محض علی (علیه السلام) اینجوری شده، یعنی محض ولایت، خیلی ناراحت است.

اینجایش را روایت داریم که علی (علیه السلام) گریه می‌کرد. زهرا (علیها السلام) می‌آمد اشکهای علی (علیه السلام) را پاک می‌کرد. باز علی (علیه السلام) توی قلبش ناراحت‌تر می‌شد. می‌گفت: علی جان! پدرم فرمود (ببین اینجا هم دارد امر پدرش را اطاعت می‌کند. آقایان! خانمها! بیایید امر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت کنید.) اگر مظلومی را نوازش کنی، خدا خوشش می‌آید، آیا از تو مظلوم‌تر کسی هست؟ حالا دارد اشکهای علی (علیه السلام) را پاک می‌کند.

خانمها! بیایید محض خدا، محض امام، شوهرتان را بخوانید. رفقای عزیز! شما هم خانمهایتان را محض خدا بخوانید. والله! اگر محض شهوت، محض چیزی دیگری بخوانید قیامت به شما می‌گویند تو خانمت را محض شهوت خواستی. جهاد اکبر قسمت تو نمی‌شود. اگر به این خانم به زور گفتی برو آب بیاور و او ناراحت بود، نمی‌توانی با این آب وضو بگیری، نمی‌توانی بخوری. «لا اکراه فی الدین» دین اکراه ندارد. ما چه کار می‌کنیم؟ بیایید زندگی علی (علیه السلام) را ببینید.